

◦ عقد اجاره باری ◦ [۰۲,۲۰,۰۱,۰۲۶:۱۰]

[◦ عقد اجاره باری ◦ In reply to]



#عقد_اجباری

#پارت_۱۶

_ آره راضی هستم !.

ناراحت به من خیره شد میدونست دارم دروغ میگم ،
انگار خودش خیلی بهتر از من پسرش رو میشناخت پس
چرا داشت دروغ میگفت ناراحت سرم رو به دو طرف
تکون دادم که صدایش بلند شد

_ بهارک

_ جان خاله

دستم رو گرفت نوازش کرد

_ میدونم امیرهمایون خیلی اذیت میکنه اینو هم میدونم
خیلی داری صبوری میکنی اما بهتر هست یه چیزی رو
بههم بدونی .

_ چی ؟

_ تو همیشه نباید در مقابلش انقدر کوتاه بیای که هر
کاری دلش خواست انجام بده میفهمی !؟

_ منظور تون چیه ؟

_ امیرهمایون رفتارش خیلی عوض شده واسه همین من
بهت میگم باهش محتاط تر برخورد کنی شاید رفتارش
باعث بشه تو اذیت بشی .

مصنوعی خندیدم :

_ نه من و اذیت نمیکنه ...

وسط حرفم پرید :

_ بهارک

ساکت شدم که خودش ادامه داد :

_ نیاز نیست دروغ بگی من از همه چیز خبر دارم ، قطره اشکی که روی گونم چکید رو پاکش کردم و بهش خیره شدم که گفت :

_ من همیشه پشتت هستم دیگه بهش اجازه نمیدم هر کاری دلش خواست انجام بده تو ...

ترسیده گفتم :

_ خاله

_ جان

_ تو رو خدا بهش چیزی نگو من از زندگیم راضی هستم من دوست ندارم اون دوباره باهام بد بشه خاله بالاخره آقاجون میاد این عقد اجباری هم تموم میشه .

اینبار خاله اشک تو چشمهات جمع شد

_ هیچوقت دوست نداشتم تو آسیب بینی اما پسر خودم داره باعث میشه این همه بلای بد سرت بیاد

_ مهم نیست عمه بالاخره تموم میشه !



° عقد اجباری °, [۰۳,۰۲,۲۰ :۰۲۴:۱۰]

[° عقد اجباری ° In reply to]



#عقد_اجباری

#پارت_۱۷

بالاخره بعد رفتن عمه خودم تنها نشسته بودم داشتم به حرفاش فکر میکردم من واقعا تنها بودم هیچکس من و

نمیخواست شاید چون واقعا دوست داشتنی نبودم حتی
امیرهمایون هم حق داشت من و نمیخواست !.

_ هی ...

با شنیدن صدایش سرم و بلند کردم گیج بهش خیره
شدم که اخماش رو تو هم کشید و گفت :

_ حواست کجاست ؟

با شنیدن این حرفش نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

_ پیشده ؟

با تاسف سرش رو تگون داد

_ عقلت رو از دست دادی ؟

سرم رو پایین انداختم

_ ببخشید آقا

دستش رو زیر چونم گذاشت سرم و بلند کردم خیره به
چشمهایش شدم و گفتم :

_ چیزی شده آقا ؟

حسابی اخماش تو هم فرو رفته بود و باعث عصبانیت
من شده بود

_ ماما بهت چیزی گفت ؟

با شنیدن این حرفش سرم رو به نشونه منفی تکون دادم
و گفتم :

_ نه

_ ماما شاید بخاطر مهربونیش تو رو نشناخته باشه و
نفهمیده باشه چقدر قلب کثیفی داری اما من خیلی خوب
میشناسمت پس به هیچ عنوان سعی نداشته باش
اعصاب من رو خراب کنی شنیدی ؟

با شنیدن این حرفش چشمهام رو محکم روی هم فشار
دادم

_ باشه

_ گمشو غذای من و آماده کن

با ناراحتی سرم رو تکون دادم و به سمت آشپزخونه راه
افتادم تا غذا درست کنم واسش امیرهمایون همیشه تو

هر شرایط سخت و دشواری هم که بود عادت داشت سر
من داد و بیداد کنه جز سکوت هیچ کاری از دست من
برنمیومد